

هی هی هی نق می زنه

برای بتول

داشت ظرف می شست. با بی دلی کار می کرد.
زیر لب چیزی گفت. خودش هم صدای خودش را نشنید.

هی هی هی نق می زنه.

هی هی هی

هی هی هی نق می زنه.

نق می زنه نق می زنه نق می زنه.

هی هی

هی هی

هی هی هی نق می زنه.

نق نق نق نق

نق می زنه.

کم کم صدای خودش را شنید.

هی هی

هی هی

هی هی هی نق می زنه.

هی هی هی نق می زنه.

صدایش را بالا برد. بی خیال آن که کودکش از خواب بیدار شود.

هی هی هی هی

هی هی هی هی

هی

هی

هی هی هی نق می زنه. نق نق نق نق نق می زنه.

بشقاب را بجای آب کشیدن در ظرفشویی گذاشت. دستش را با حوله خشک کرد و وسط آشپزخانه شروع به چرخیدن کرد. از این طرف، از آن طرف. دستش را این سو برد، آن سو. خم شد. راست شد. سرش را چرخاند. موهایش پریشان شدند. چرخید و چرخید.

هی هی هی هی
هی هی هی هی
هیهی.....
هی هی هی هی نق می زنه.
نق نق نق نق
نق می زنه.
هی هی هی هی
.....

آن قدر چرخید و آواز خواند تا سرش گیج رفت. دخترکش ایستاده بود و نگاهش می کرد. لحظه ای ایستاد. تلوتلوخوران به سوی کودک شتافت و او را در آغوش گرفت. دلش می خواست از او بپرسد از رقص و آواز مامان خوشش آمده یا نه. اما به جای پرسش، او را سخت به سینه فشرد.

تابستان ۱۳۸۹